

قصیده آقاي محمود فرخ

از مشهد

خدایگان خراسان و خسرو خاور
 خدیو خطه ایران و هند نادرشاه
 چو تافت کوب اقبالش از کرانه شرق
 نماند سرکشی اندر سراسر این ملک
 بتازیانه تأدیب خیل افغان را
 بروس و ترک بیاموخت درسی از عبرت
 بفرو نیروی مردی گرفت خطه هند
 حدیث او بجهان در فسانه شد چندانک
 بکارنامه آن فتح این چکامه شنو
 سپهر رتبه خداوندگار کیوان فر
 بزرگ مایه جهان پهلو جهان داور
 چو آفتاب بر فروخت روی این کشور
 که مانداو را سودای سرکشی در سر
 بداد کینر گرد نکشی و رانداز در
 که دارد آن را جمله جهان هنوز از بر
 نه هم چو «صاحب» امروز آن بیوک و مکر
 «فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر»
 که می بخوانمت ایدون همی ز روی سیر:



چو عزم را سخا و حصن فندهار گشود
 همای همت او سوی هند بال گشود
 چو داشت بر هنر خویش ایمنی ناورد
 ز غور بند و ز غزنین بحمله ای بگذشت
 بهفته ای شش مر کو توال کابل را
 براند توسن از آنجا بر آه پیشاوور
 گروه کوه نشینان جنگی افغان
 گریوه بود همه راه و خصم از سر کوه
 بهفت هفته که بس رنج بردویای فشرد
 گرفت شهر پشاور نیز و با خود داشت
 از آنسپس که ده و هشت ماه ماند بدر
 که در هواش سیم رخ و هم ریزد پیر
 صعوبت ره و ناورد پر خطر بنظر
 ولیک کابل بر او بیست راه گذر
 گرفت و یافت غنیمت فزون ز حدشمر
 نه راه بلکه همه کوه و دره و گردر
 گرفت آن ره و دشوار گشت کار عبر
 فکند سنگر و بیارید تیر از سنگر
 گذر گرفت از آن تنگنا بزور و بزر
 سوارزیده در این حمله ده هزار نفر

براندسوی لهاور زروی رود اتک نکه نکرد که ژرف است یا که پهناور

خبر برای بیردند و او برای زدن
 بیجنگ دل بنهادند و هفته ای نگذشت
 بدشت (کرنال) آورد شاه هند سپاه
 گذشت نادر از آنسوی خطه لاهور
 دو روز ماند و ز آسیب بره فرو آسود
 زخیل خویش گزین کرد سه چهار هزار
 بدستبرد برون شد بسوی لشکر هند
 بتاخت بر بنه خصم و پاس آن بنه را
 در آن زمین غوکوس و خروش توپ افکند
 بجان یکدگر افتاده از دو سوی سپاه
 به پیش صف همه جا شهر یار راندی اسب
 چهار فرسنگ آندشت جنگ دامنه بافت
 تنی افتاده بجائی و جانبی مرکب
 زخیل هندی هفده هزار تن افتاد

بسوی لشکر خود باز گشت خسرو شرق
 فزوده در دل بدخواه هیبتی بی حد
 سپاه هند هزیمت شده بخانه شدند
 عیان بدیده ز صولات نادری دیدند
 بمرد روز دگر یکتن از اکابر هند
 ز مردن وی و نیز از شکست دی کشتند
 بصبح دیگر که خواب خاست خسرو هند
 بزینهار فرستاد سوی شاه پیام
 بیاختر چو گرائید خسرو خاور
 نموده از بنه خصم غارتی بی مر
 «همه شکسته سلاح و همه گسسته کمر»
 از آنچه می بشنیدند پیش از این بنخبر
 که داشت زخمی از روز پیش بس منکر
 شکسته دل سپه هند و راه جوی مفر
 ز نیمی از حشر خویش تن ندید اثر
 ز شاه بادل خوش باز شد پیام آور

بلی بزرگان بز خصم خود ببخشانید
 بیافت رخست بار از خدایگان شه هند
 پذیره اش را فرزند خسرو منصور
 چو شاه هند فراتر رسید شاه اورا
 دوشه بهم بنشستند و گفتنی گفتند
 گذشت پاسی و از جای خاست خسرو هند
 بجان نیایش جوی و بدل سپاسگذار
 بشاه هند ببخشید شاه کشور هند



سپس بدلهی راندد تا یاساید
 گشود لشکر چیره بجور و یغما دست
 همیشه بود ستم همراکب با قدرت
 ز جور لشکر غالب بشهرشورش خاست
 بامروالا کوتاه نمود از سر خلق
 ز بیم شه ز تطاول بداشت لشکر دست
 بخیرگی بفزودند خلق غافل از آن
 بسی بکشتند از لشکر پراکنده
 نهاد شاه برون از سرای پای و بدید
 بمسجدی شد و بر روی گروه گرد آمد
 ز بام سنگ فکندند و تیر از روزن
 بکند خشم دل مردخشمگین از جای
 بهفت ساعت لشکر باهل شهر چه کرد؟
 بیامردی شد سوی شاه خسرو هند
 بهم برآمد و افسوس خورد و داد امان

سیاه ایران ز آسیب جنگ ورنج سفر
 ز دیر باز چنین بوده است خوی بشر
 چنانکه معنی غارت بفتح در مضم
 بلی چو جور فزون گشت فتنه خیزد و شر
 دراز دستی لشکر شه ستوده سیر
 چنانکه گفتی دستش بیسته اندمگر
 که میزنند همی خیره مشمت برنشر
 نکوی و برزن باز خم سنگ و چوب و تبر
 بسی سپاهی در خون طپیده در معبر
 بی نصیحت بنهاد پای بر منبر
 ز یکتن از امرا تیرشان بخت جگر
 بقتل عام اشارت شد از پی کيفر
 من این ندانم و داناست خالق اکبر
 ببخش گفت که شد شهر تلخا کستر
 که بود بدل چون سنگ معدلت پرور

شنیده ام که زنی نزد شه شکایت برد
 که بر دریدی یکی گوش من سپاهی و برد
 بامر شاه بلشکر منادی آوا داد
 یکی سپاهی آوردیش وشه پرسید
 جواب داد که چون خواستم ربود آن نیز
 غریو کوس امان شد بلند از در شاه
 نفاذ امر و نظام سپاه بود چنین
 گرفته در کف یکتای گوشوار کهر
 (که امان تو) زین گوشواره تایی دگر
 که گوشواره فراز آرد آنکه بردایدر
 که از چه بردی این يك نبردی آندیگر
 مجال غارت و یغما بنا که آمد سر
 ز وی بداشتم آزیده چنگ غارتگر
 که بد مقدمه الجیش او همیشه ظفر

چو شصت روز بر آمد که ماند در دهلی
 گرفته باج ز هندوستانیان چندان
 زییل و اسب و ز توپ و تفنگ و جوشن و خود
 ز هر چه بود بایران زمین پسنده و نغز
 بسوی ایران فرمود شه بسیج سفر
 که بهر سنجش آن خیره مانده است فکر
 ز طوق و یاره و سیم و زر و درو گوهر
 وز آنچه نیز که آن تحفه بدبهند اندر

بزرگ جشنی بر پا نمود و تاج نهاد
 بدست خویش شه هند را بتارک بر
 سپس بگفت سرانرا هر آنکه سر پیچد
 ز امر این شه باید همی زمینش حذر
 بفر شاه بخوانند آفرین همگان
 بنام شاه گرفتند سر بسر ساغر

سرود فرخ این چامه آنچه ناکه سرود
 حکیم فرخی آن اوستاد دانشور :

« فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر »

« سخن نوآر که نورا حلاوتی است دگر »

قصیده آقای مؤید ثابتی

از مشهد

کند چون عزم مرد ایزدی فر
جهانی را تواند کرد تسخیر
یکی بنگر به کار شاه نادر
که بانیر وی عزم و فر یزدان
چو ایران را نمود از دشمن ایمن
بعزم هند راند او لشکری کشن
همه رزم آورانی شیر صولت
همی راندند توسن تا بدانجای
بنظم آن هر دولشکر صف کشیدند
اگر چه بد فزون از لشکر شاه
نیندیشید از آن شاه بگری
بداز سیصد هزار افزون سپاهی
ستاده هر طرف پیلان جنگی
بگرید از دو سو کوس و تبیره
خروشیدی بدانسان سهمگین توپ
همی گفتی بتوفد تندطوفان
نماند آن دشت را بالا و پستی
فتاده هر طرف سرهای بی تن
تو گفتی رزمگه دریای خون است
ز بانگ توپ و آشوب سواران
نهد گام از بر گردون فرا تر
بسمی و عزم مرد ایزدی فر
که تا آید تو را این گفته باور
جهان را خواستی کردن مسخر
ز حد باختر تا حد خاور
ز گردان و دلیران دلاور
همه روئین تنانی پیل پیکر
که از دو سو برابر شد دولشکر
«زدو سورا است چون خطهای مسطر»
سپاه هندوان چندین برابر
نیندیشد ز گرگان ضیغم نر
ز هندی و ز افغان و ز بربر
«چنان چون کشتی افکنده لنگر»
ببارید از دو سو شمشیر و خنجر
که گوش آسمان گشتی از آن کر
همی گفتی بغرد سخت تندر
ز خون جنگجویان نا شده تر
فکنده هر سوئی تن های بی سر
فتاده کشنگان در او شناور
تو گفتی گشت بریار و رزم حشر

هنوز آن رزم را سرنامده روز
شکستی سخت دیداز نیروی شاه
ز هر سو برسر آنان فرو ریخت
شدند از هر طرف هریک فراری
تو گفتی راست روز و ایسین است
درینده رایت و افکنده شم شیر
چو نادر شه بر آن لشکر ظفر یافت
فراز آمد محمد شاه هندی
نیایش را در استاد و بیفتاد
گرفتش دست نادر شه به تکریم
بدو بخشید آنکه شاهی هند
گرفت او تاجی و بخشید تاجی
بدین مایه جوانمردی و رادی
بگیتی شاه نادر نام میجست
بر مرد هنر چه سنگ و چه لعل

پوشگاه علوم و فنون

دلیرا شهریا را نامدارا
اکریک چند در گیتی بماندی
تو بودی دوستان رانیک پاداش
بکام دوستان چون آب صافی
بروز رزم همچون کوه محکم
بود تا نام مردی و دلیری

بدورانها رود نظم « مؤید »

چو نام نادر از دفتر بدفتر.

قصیده آقای امیرالشعراء نادری

از مشهد

بفتح دهلی نادر کشید چون لشکر
 ز سومات و ز محمود قصه کمتر گوی
 بشاه هند ببخشید شاه نادر تاج
 بسومات بتی را شکست اگر محمود
 بدست نادر گر بود بوسه زد محمود
 بکف لوای یدالله فوق ایدیم
 تبارک الله از آن دست و بازوئی که به تیغ
 شهان و تاجوران را پیاده کرد از اسب
 بسان دیده افعی شد از زمرد کور
 سخن مگوی ز بطر کبیرو نا پلین
 بفر نادر هرگز نبود ذوالقرنین
 ز جنگ دهلی و آن جنگ هولناک مهیب
 که شاه ایران باسی هزار مرد دلیر
 بنام ایزد از آن بحر قهر قهاری
 چو شد شه صفوی مات چون شه شطرنج
 ز جور افغان از دل کشیده آه و فغان
 بیای تخت ز جور زمان و دور فلک
 ز جیش روم شد این مرز و بوم مسکن بوم
 طمع بافسر سیروس بست خسرو روس
 که ناگه از سوی مشرق خدیو مشرق را
 نمود ترکمن و روم و روس و افغان را

بجا نماند ز محمود و سومات اثر
 که فتح دهلی نادر از وست افزونتر
 بفرخی صله کرداد شاه غزنی زر
 شکست نادر افشار صد بت و بتگر
 که بست دست یداللهیش بجنگ کمر
 گرفت نادر و چون مهر سرزد از خاور
 فکند از سرو از تارک شهان افسر
 نمود رخ چو فروزان زبیل تن اشقر
 به تیغ زمرد فامش هر آنکه کرد نظر
 که شاه نادر از این هر دو بود جنگی تر
 بجاه نادر هر گز نبود اسکندر
 من آنچه گویم عقل تو کی کند باور
 نمود حمله بسیصد هزار جنگاور
 که ز دبخرم دشمن ز برق تیغ شرر
 دچار گشت زحیرت چو مهره در ششدر
 چنانکه کرد فغانش بقلب سنگ اثر
 ز دست داد به یکبارگی سر و افسر
 همای دولت و اقبال و جاه شد بی فر
 به بحر ساری افکند کشتیش لنگر
 بلند رایت اقبال شد بفتح و ظفر
 برون ز ملک ملک شاه و کشور سنجر

بفتح دهلی هندوستان کشید سپاه
هرات و کابل و غزنی گرفت از شمیر
عبور مور از آن کوهسار بود محال
ز سنگلاخ جبالی که لشکر ایران
عقاب و طغرل و شاهین و کرکس و عنقا
چه کوهسار همه سرکشیده بر گردون
چه کوهسار که سنگش بیزم چرخ بلند
عبور کرد از این کوهسار جیش ملک
سراسر آنهمه کهسار زیر سم ستور
گذر نمود ز يك هفتخوان اگر رستم
شنیده تو که اسفندیار روئین تن
هزار ها دژ روئین برآه دهلی بود
چه حصنها و چه دربندهای محکم و سخت
رسید خسرو مشرق بوادی کرنا
هر آن گیاه که روئید از آن زمین همه بود
برزم خسرو خاور زمین محمد شاه
شمار لشکر دارای هند اگر بررسی
بروز رزم همه هم چو کیوبن گو درز
دور و به صف زده پیلان جنگی از هر سوی
ش جهان که چنان روزی از خدا میخواست
بر اسب زین زد و بر شد بکوه شبرنگ
ز سی هزار نمود انتخاب شه سه هزار
هزار مرد نبرد از قبیله افشار
ز بختیاری کربخت بودشان یاری
نمود حمله بسیصد هزار با سه هزار

چو راند لشکر بیگانه را از این کشور
چو از کناام برون کرد سر چو ضیغم نر
که راند نادر ایران زمین از آن لشکر
گذار کرده و پیموده پی برآه گذر
باوج رفعت آن نا رسیده ریخته بر
چه کوهسار همه راز گفته با اختر
شکسته در کف ناهید چنگزن ساغر
بسان سیل دمان یا چو بحر پهناور
چو توتیا شد و گردید تل خا کستر
خدیبو شرق ز صدهفتخوان نمود گذر
گشاد باره روئینه دژ چوبست کمر
که فتح کرد شهنشه بتیغ خارا در
که کرد لشکر نادر بحمله زیرو زبر
که بودادی جنگ و جدال و خوف و خطر
بدیده نیزه و ژوبین و ناوک و خنجر
ز هندو سند بی آورد جیش بیحد و مر
نظر بصفحه گردون کن و ستاره شمر
بگاہ جنگ همه هم چو طوس بن نوذر
فلک مهابت و البرز برزو که پیکر
نهان نمود سر و تن بجوشن و مغفر
بسان نیر اعظم ز کوه بر زد سر
ز جیش جنگی خود مرد گرد کنند آور
ز ایل کرد دلاور هزار گرد دگر
هزار دیگر وانکه بیاری داور
همه دلیر و همه جنگی و همه صفدر

شاه جهان که خدایش بچنگ بد ناصر گرفت چنانکه شیر خدا شاه اولیا حیدر ز برق تیغ بجان عدو فکند شرر رخس زخون دل واشک دیدگانش تر بتافت روی و زانجا شتافت در سنگر بیای بوسی آن خسرو فریدون فر گرفت شاه جهانش بسان جان در پر بآن اسیر گرفتار خسته مضطر چو آفتاب بیفکند سایه اش بر سر گذر نمود بناگاه از کمان قدر که نیست چشم بد عامه راز فتنه حذر زنی نماند که مویدماتم شوهر پی شفاعت با مادر و زن و دختر ز قتل عامه مردم نمود صرف نظر ز گوش بگزن يك گوشواره کرد بدر نگشت قادر بر اخذ گوشوار دگر گرفت خسرو ایران خزائن گوهر که بد بمرتبہ صدره ز تخت جم بهتر که بود افسر دارای هند را زیور بدست خویش ز سر بر گرفت آن افسر نمود و گفت من این تاج را نیم درخور گذاشت افسر شاهی دوباره اش بر سر حدیث بخشش قاآن هبا نمود و هدر ببرد سوی فرنك آن ذخیره شاه قجر بیاوه رفت و ز یگدانه اش نماند اثر

شاه جهان که خدایش بچنگ بد ناصر گرفت قبضه شمشیر بر بکف چون شیر نمود حمله چو شیری به کله روباہ ز تخت پیل شه هند شد پیاده و مات چو دیدم آن دل و بازوی آهنین از بیم چو دید چاره ندارد برای چاره شتافت چو خاکساری و خواری و عجز او را دید نمود صلح و مدار از بعد جنگ و جدال بیای تخت بهما همیشه بدهللی رفت بسوی شاه جهان روزی از قضا تیری بقتل عام اشارت نمود شاه چو دید ز قتل عام شهنشہ شه جهان آباد سوی حریم ملک شد روان محمد شاه قبول کرد ز دارای هند شه در خواست شنیدم آنکه در آن قتل عام سربازی چو گشت گوش زدش حکم نادری از بیم پی غرامت جنگ از خدیو هندستان نمود پیشکش شاه تخت طاوسی دری فروزان «دریای نور» بود بنام چو تاج بخشی با او نمود خسرو شرق برسم هدیه مران تاج را بشه تقدیم ز روی مهر مرا و رانواخت نادر شاه ز تاج بخشی و جان بخشیش بخسرو همد هر آنچه نادر درو گهر ز هند آورد دریغ و درد که نهصد کرور در زمین

خدای بی سببی ملک را بکس ندهد
چوروز روشن ایران سیاه شد چون شب
قناد دولت ایران بخواری و ذلت
که ناگهان شرف دودمان ساسانی
زمهر عارض خود کرد ملک را روشن
کمر بیست بشاهی چونادر افشار
کشید روی زمین راز نو خط آهن
بشاه افشار از امر دکتر افشار
همیشه تا که بهار است بوستان آرا
بسان فرخی این چامه گفته ام که بگفت:

جز آنکه هست خدایرا مطیع و فرمان بر
سیاه گشت رخ شمس و تیره گشت قمر
چو گشت آل قجر خود پرست و تن پرور
رضاشه آن شه گردون شکوه کیوان فر
فروخت چهره تابنده چون مه انور
نمود نام شهی رادو باره سکه بزر
چنانکه داد ز طیاره آسمان را پر
شده است از دل و جهان نادری ستایشگر
و را بود رخ فرخ چولاله احمر
«فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر»

ایضاً انتخاب از چکامه دیگر در فتح دهلی

(از تبریز)

(تمام قصیده ۴۷ شعر است)

بدید گشت جواز خاوران طلایه هور
ز کاخ چرخ بکنند خیمه دیجور
سخن گرفت ز ایران و قدرت شاهان
همان عدالت کسراو فر انطاکی
چه روزگار مدیدی که لشکر پرویز
ز تازیان سخنی رفت و فتنه چنگیز
پیاده بود که میساختند توشه راه
سواره بود که میساختند از ره دور
در این خیال که میآید و نمی آید
چه توفیها که یلان ساز کرده همچون برق
صفوف هند چنان میشکافتند یلان
خلاصه حضرت خاقان بس از شکست چنان
خبر رسید که نادر گذشت از لاهور
چه توفیها که دهان باز کرده مثل تنور
چو شیر شرزه فتد در میان گله گور
سوار فیل شد آمد برای درک حضور (۱)

سید برهان خلخالی